درآمد/ برآمد- ۴

گزاره‌هایی درباره پیوند امر سیاسی و موقعیت‌مندی‌های تمدنی - تاریخی ایران

زمینه و زمانه اندیشه تشیع

حاتم قادری

■ درآمد/ برآمد حاضر در پی آن است که گزاره‌هایی در پیوند اندیشه‌پردازی و پژوهش امر سیاسی با توجه به موقعیت‌مندی‌های تمدنی- تاریخی و میراثی که از آن برجای داریم از یک‌سو و مواجهه کنونی با غرب و مدرنیته از دیگر سو به دست دهد.

■■■

■ پیش از دوران صفویه و در بیشتر ادوار اسلامی، شیعه در ایران، تحت سلطه و نفوذ تسنن بود و همین در اقلیت بودن شیعه و بعضا نیاز به حراست از خود به وی ویژگی‌هایی بخشید که در شرایط دیگر، پیدا نمی‌کرد. حتی می‌توان بحث را به حدود اسلام و وفات پیامبر و ماجراهای بعد از وی تا درگیری‌های نظامی و جنگ داخلی در اسلام و روی کارآمدن امویان عقب برد و گفت کیفیت تحت فشار اندیشه شیعی به عنوان اقلیت؛ به این گرایش اسلامی ویژگی‌هایی بخشید که متفاوت از صرف «اقلیت بودن» یک گرایش مذهبی- اندیشه‌ای است. در یک فضای فرضا گشوده، یک گرایش و یک «اقلیت»، وضعیتی متفاوت از فضای تحت فشار دارد. به‌هرحال تا جایی که به فراخنای این فصل برمی‌گردد، باید از ویژگی‌های «حصارگونگی» اندیشه شیعه برای دفاع از خود و تبعاتی نام برد که هم‌بسته این ویژگی است. بحث تفصیلی این ویژگی‌های «حصارگونه»، موقعیت دیگری را می‌طلبد. در اینجا و در راستای متناظر با تعبیر سارتر و تا جایی که به دوران صفویه بازمی‌گردد، باید از موقعیت‌مندی جغرافیایی تفسیر و فهم از شیعه و علمای مدافع آن یاد کرد. نظام صفویه به منظور برآوردن اهداف خود نیازمند حضور عالمان بسیاری از مناطق هم‌جوار بود تا بتواند هم برای خود پایگاه و اصل و نسب شیعی فراهم کند و هم از عهده فضای سنی و علمای مستقر در ایران آن روزگار برآید. از این رو عالمان بسیاری از نواحی هم‌جوار از جمله بحرین و جبل‌عامل و عتبات عراق وارد ایران شدند که با خود خلق‌وخوی و مقتضیات جغرافیایی و خاستگاه‌های اجتماعی آوردند که مستقیما بر آموزه‌های آنان، به‌ویژه در شرایط ناامنی و تعارض با اهل سنت و شیعه گردانیدن جماعات مستقر در ایران، تاثیر فراوانی نهاد. نباید پنداشت که علما فارغ از پیشینه‌های جغرافیایی و اجتماعی خود، تنها به انتقال آموزه‌هایی مشخص و انتزاعی دست یازیدند. آنچه که در ایران حضور یافت، آموزه‌های انضمامی بود که با موقعیت‌مندی جغرافیایی- اجتماعی و در فضایی که ریاست‌جویی و برکنار کردن رقبا، اعم از سنی یا گرایش‌های فلسفی، عرفانی در درون خود شیعیان، امری حیاتی بود در پیوند استوار قرار داشت.

پژوهش درباره این موقعیت‌مندی‌های جغرافیایی- اجتماعی و چگونگی شکل‌گیری شخصیت‌های مهم و تاثیر آنها در آن زمانه پرآشوب و کشاکش، از ضرورت‌هایی است که کمتر به آن پرداخته شده است. این ضرورت‌های پژوهشی به چارچوبی فراتر از حضور «انتزاع‌گونه» عالمی یا گزاره‌ای برمی‌گردد و باید به آنها در بستر مناسبات جغرافیایی- فرهنگی آن چه در مبدأ صدور و چه در وضعیت «ورود» و استقرار توجه شود. از این‌رو کاوش بر محتوای کتاب‌هایی چون قصص‌العلماء تنکابنی و روضات‌الجنات خوانساری و همانندهای آن برای سامان‌دهی تک‌نگاری یا مطالعات وسیع‌تر، نیازمند آشنایی‌زدایی ذهنی و پژوهشی از این دست از منابع است. دوران صفویه تنها یک آغاز برای این ضرورت‌هاست و باید به شکل‌بندی‌های متداوم آن در دوران‌های بعدتر و دیگر منازعات به تفصیل و فراتر از مناسبات بعضا پرتنش قدرت دینی و دولتی آمده در پژوهشگرانی چون حامد الگار (۱۳۶۹) پرداخت. باید بحث «قدرت» را در بستر امر سیاسی- دینی مطالعه کرد.

۲. با پشت‌سر گذاشتن موقعیت‌مندی جغرافیایی- تمدنی جنوب غربی و غرب ایران که طبعا محوریت اسلام و گزاره‌های مورد علاقه این بخش را برجسته می‌کرد، براساس حرکت عقربه‌های ساعت، باید به ترکیه و ترکان در شمال غرب ایران توجه کنیم. البته به جهت سرآغازهای تاریخی باید از یونان در این منطقه یاد کنیم که حکایت هرودوت هم به آنها پرداخته بود ولی بحث یونان را در بند نهایی که به غرب می‌پردازیم، گنجانده‌ایم و در این فرصت از مساله ترکان یاد می‌کنیم. اما پیش از بحث کوتاه خود، یادآور می‌شویم که تعبیر مساله ترکان در این بند، همانند بند پیشین و مساله شیعه- سنی نباید ما را به وادی ذهنیات سخت قومی یا مذهبی بکشاند. پیش و بیش از هرچیز تعامل موقعیت‌مندی مورد نظر این درآمد/ برآمد اهمیت دارد. مساله ترکان و نسبت آنها با ایران‌زمین به سرآغازهای مه‌آلود تاریخ ایران برمی‌گردد، یعنی همان مساله‌ای که به تقریر فردوسی به سه پسر فریدون، یعنی ایرج، سلم و تور و جنگ‌های ایران با انیران که مراد از آن ترکان مستقر در شمال شرقی جغرافیای آن روز ایران بودند، می‌پردازد. در جای خود اشاره شد این مقطع از تاریخ در انتظار زایش‌های اندیشه سیاسی -اجتماعی خاص خود باقی مانده است ولی در حال حاضر مایلیم شتابان و بدون درافتادن به وادی تاریخ دیپلماسی و جنگ‌های نظامی، ابتدا به تعامل‌های بیشتر ویرانگر ترکان آسیای مرکزی و شکل‌بندی‌های تهاجمی- مهاجرتی آنها به داخل مرزهای ایران اشاره مجدد داشته باشیم. بدون تردید، شکل‌بندی تمدنی- تاریخی ایران را باید متاثر از سلسله‌های ترک‌نژاد برآمده از آسیای مرکزی و تبعات گسترده آن مطالعه کرد. پیش‌تر گفته شد که این تبعات چه تاثیرات سنگینی بر بحث «شهر» و حقوق برآمده از آن از یک سو و قیادت حکومت‌های کوچ‌گر و قبیله‌ای با تمامی آداب و خلق‌وخوی‌شان بر امر سیاسی داشته است.

دو نگاه به تئوری‌های انقلاب

رضا علیزاده

در قرن بیستم، تلاش‌ها در علوم اجتماعی آمریکا در جهت توضیح ماهیت و سرچشمه‌های انقلاب‌ها در سه فاز یا سه نسل مجزا صورت گرفته است. نسل اول این تلاش‌ها، تقریبا در فاصله سال‌های ۱۹۴۰ـ۱۹۰۰ واقع شده و شامل کارهای لیبون، اِلوود، سوروکین، اِدوارد، لِدِرِر، پتی و برینتون است. این اندیشمندان به طور دقیق به بررسی الگوی رویدادهای رخ‌داده در انقلاب‌ها پرداختند اما در عین حال آثار آنها فاقد یک دیدگاه تئوریک کلی است. نسل دوم یا دومین دوره پژوهش در ماهیت انقلاب‌ها را می‌توان حدود سال‌های ۱۹۷۵ـ۱۹۴۰ دانست. این دیدگاه پژوهشی بر مطالعات اخیر در رابطه با انقلاب‌ها حاکم بوده است. کارهای کسانی مانند دیویس، گار، جانسون، اسملسر، هانتینگتون و تیلی در این دسته و دوره قرار می‌گیرد. دیدگاه نسل دومی به طور کلی بسیار تحت تاثیر تئوری‌های روانشناسی (روانشناسی شناختی و تئوری ناکامی ـ تجاوز)، جامعه‌شناسی (تئوری کارکردگرایان ساختاری) و علوم سیاسی (تئوری کثرت‌گرای رقابت گروه‌های ذی‌نفع) قرار گرفته است. به کار بردن این دیدگاه در مطالعات انقلاب‌ها باعث شد که نویسندگان نسل دوم یک ساختار متناسب از تحلیل‌های تئوریک را گسترش دهند. با این وجود، این منظر گاه نیز از تیغ تیز انتقاد و تحلیل در امان نبوده و در سال‌های اخیر مجموعه‌ای از پژوهش‌ها به پرده‌برداری از نظام پژوهشی و ضعف‌های مطالعات نسل دوم پرداختند. بر همین اساس بود که پژوهشگران نسل سوم در تحلیل انقلاب‌ها سر برآوردند. پایگ، تریمبرگر، اسکاچ پل و ایزن استدت از جمله این پژوهشگران بودند که از سال ۱۹۷۵ به این سو تحلیل‌های «دوبخشی» از انقلاب‌ها را ارایه دادند. رویکرد کلی این نویسندگان از دو جنبه اصلی متفاوت از تئوری‌های گذشته بود. آنها بیشتر از منظر تاریخ دست به تحلیل می‌زدند و همچنین بررسی‌های آنها متنوع‌تر و مفصل‌تر از تحلیل‌های استفاده‌شده در مطالعات قبلی بود. به علاوه بررسی‌های آنها جامع‌تر بوده و تنها به بیان چگونگی وقوع انقلاب‌ها نمی‌پرداختند. به همین دلیل گزارش‌های به‌دست‌آمده توسط این نویسندگان دارای نتایج متنوع‌تری به نسبت مطالعات پیشین بود. نوشتار پیش‌رو تلاش دارد به طور مختصر انتقادهای اخیر بر نویسندگان تئوری‌های نسل دوم را بیان کرده و به بحث در مورد جزییات رویکرد نسل سوم مطالعات انقلاب‌ها بپردازد. همچنین به نقطه‌نظرات جدید مطرح‌شده در این رویکرد اشاره خواهد شد.

از نسل اول تا نسل دوم

تئوری‌های نسل اول همچنان و باوجود افزایش اطلاعات، هنوز برای مطالعه‌کنندگان انقلاب مفید است و به عنوان توصیفی مقدماتی در رویکردشان استفاده می‌شود.

تئوریسین‌های نسل اول به تشخیص مراحل مهم جریان‌های انقلابی یا توصیف تغییرات اجتماعی و جمعیتی که انقلاب‌ها ایجاد کرده بودند، پرداختند. اما باوجود این کنش تاثیرگذار تحلیل‌های آنها فاقد زیرساخت‌های محکم نظری بود. این تئوری‌ها علل انقلاب‌ها به طور کلی در تبیین‌های به ظاهر روان‌شناختی به کار برده شدند. به عنوان مثال «روانشناسی mob» لِیون، «تفکیک عادت‌های اجتماعی» اِلوود، یا «جلوگیری از نیازهای غریزی اساسی» سروکین از این دسته هستند. در مقابل با برآمدن پژوهشگران نسل دوم، تحلیل‌های آنها موجب گسترش تئوری‌های صریحی شد که علل و زمان وقوع وضعیت‌های انقلابی را بررسی می‌کند. این تحلیل‌ها در تئوری‌های کاملا گسترش‌یافته رفتارهای اجتماعی که از علوم روانشناسی، سیاست و جامعه‌شناسی گرفته شده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گیرند.

معدودی از مقالات منتشرشده توسط استون، کرَمیک و زاگدرین به طور خلاصه به بیان کار نظریه‌پردازان نسل دوم می‌پردازند. بنابراین اظهار نظر من نیز در مورد نسل دوم خیلی مختصر خواهد بود.

در مجموع کارهای این نظریه‌پردازان (نظریه‌پردازان نسل دوم) طبق سنت‌های نظری که اساس کارشان است به سه رده تقسیم می‌شود:

۱ـ تحلیل‌هایی که براساس روانشناسی شناختی در تئوری ناکامی ـ تجاوز قرار دارند و شامل کار دیویس، گاو، فِیرابند و همکاران‌شان اِسچوارتز، گِسچوِندِر و موریسُن می‌شود.

این نظریه‌پردازان ریشه‌های انقلاب را در افکار عمومی یافته‌اند. براساس این نظریه، انقلاب فقط هنگامی که توده‌های مردم احساس محرومیت در دستیابی به اهداف‌شان دارند، رخ می‌دهد.

سرچشمه این محرومیت‌ها متنوع است که شامل اثرات طولانی مدرنیزاسیون و توسعه شهری (نظریه فیرابند) واژگونی اقتصادی ناگهانی (دیویس) و بستگی‌های (Closure) نظام‌مند فرصت‌های سیاسی و اقتصادی برای انتخاب گروه‌های قومی یا اقتصادی (نظریه کار) است. این نظریه‌پردازان معتقدند که فاکتور اصلی در وقوع وضعیت‌های انقلابی ناکامی گسترده به وسیله فضاهای سیاسی و اقتصادی موجود ایجاد شده است. به اعتقاد این نظریه‌پردازان کار اولین تئوری‌های انقلابی نشان دادن و نمایان کردن الگوهای وقایعی است که منجر به ایجاد چنین نگرش ذهنی و شناختی (ناکامی) می‌شوند.

۲ـ تحلیل‌هایی که براساس تئوری جامعه‌شناختی (کارکردگرایان ساختاری) صورت می‌گیرد:

در این سطح، مطالعات جانسون، اسملسر، جِسوپ، تایری کین و هاگوپین قرار دارد. این نویسندگان سنت تحلیل‌های جامعه‌شناختی را که توسط تالکوت پارسونز و مکتب او گسترش پیدا کرد دنبال کردند. این رویکرد جوامع را به عنوان نظام‌هایی با کارکرد حفظ تعادل تقاضا و منابع میان نظام و محیط آن و میان خرده‌سیستم‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (یا نظام ارزشی) که سازنده یک نظام اجتماعی هستند، در نظر می‌گیرد. بر این اساس حرکات اجتماعی یا هر نوع آشوبی که به تعادل تقاضا و منابع آسیب برساند و موجب قرار دادن جوامع در یک حالت بی‌ثباتی شود (نظریه هاکوپیان) یا همان نظریه بی‌کارکرد (جانسون) مقدمه‌ای برای آغاز یک انقلاب خواهد بود.

در مکاتب روانشناسی بعضی از منابع ایجاد بی‌ثباتی چنین تعریف شده‌اند:

(۱) اثر نابرابر تکنولوژی و مدرنیزاسیون بر جریان تقاضا و منابع در خرده‌نظام‌های گوناگون یا تغییرات در ارزش‌ها به عنوان مثال رشد مذهب و ایدئولوژی جدید (نظریه جانسون). (۲) تغییرات در توزیع قدرت میان نخبگان در خرده‌نظام‌های گوناگون (نظریه جسوپ) یا فقط تغییرات ناهمزمان خرده‌نظام‌های گوناگون (هاکوپیان).

در هر حال، تمامی نویسندگان این مکتب توافق داشتند که در مجموع، فاکتور اصلی در وقوع وضعیت‌های انقلابی عدم ثبات و عدم تعادل در جامعه است. از این رو، هدف این تحلیل شناختن رویدادهایی است که دلیل و علت فشارهای بنیادی و عدم تعادل و ثبات است.

۲. تحلیل‌هایی که بر پایه علم سیاست است: (کثرت‌گرا، تئوری تضاد گروه‌های ذی‌نفع) تحلیل‌های تیلی، هانتینگتون، اِمان و استینج کامب در این رده قرار می‌گیرد. این نویسندگان طبق سنت تئوری کثرت‌گرایی، موجود در علم سیاست که رویدادها را به عنوان نتیجه تضاد میان گروه‌های ذی‌نفع رقیب در نظر می‌گیرد، عمل می‌کنند. این رویکرد انقلاب را به عنوان آخرین مرحله و سرانجام تضاد سیاسی که در آن کشمکش و مبارزه عادی میان گروه‌های ذی‌نفع، در نتیجه زیاد شدن تضاد و همچنین حجم مناسبی که این گروه‌ها در اختیار دارند، افزایش پیدا می‌کند، در نظر می‌گیرند.

تئوری‌های نسل دوم، دارای مدل‌های متنوعی از نظر درجه پیچیدگی هستند و با وجود اینکه در درون به هم متصلند، در عین حال از هم جدایند. براین اساس مشاهده می‌کنیم که ایجاد موقعیت و وضعیت‌های انقلابی از نظر این تئوری‌ها یک فرآیند دومرحله‌ای است که در مرحله اول در اثر وقوع رخدادهایی ما شاهد ایجاد الگوهای جدید و متفاوتی از الگوهای قبلی هستیم. این تغییر پس از تایید بعضی از متغیرهای بحرانی (عوامل بحرانی) مثل: حالت و وضعیت ذهنی (شناختی) توده مردم، تعدادی در نظام، یا حفظ تضاد و کنترل منبع گروه‌های ذی‌نفع و رقیب ایجاد می‌شود.

در رویکرد کارکردگرایان ساختاری جوامع به عنوان نظام‌هایی با کارکرد حفظ تعادل تقاضا و منابع میان نظام و محیط آن و میان خرده‌سیستم‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی اجتماعی و فرهنگی (یا نظام ارزشی) که سازنده یک نظام اجتماعی هستند، در نظر گرفته می‌شود

تمامی این نویسندگان معتقدند که رویدادهای اتفاقی متنوع مانند: جنگ، اقدام احمقانه نظریه‌پردازان، آشوب یا نتایج بد، که معمولا بدون نابود کردن جوامع، در آنها اتفاق می‌افتند امکان وقوع موقعیت‌های انقلابی را تسریع می‌کنند. هنوز مهم‌ترین نویسندگان این رهیافت که نماینده فرهیخته آن هستند (گار، جانسون و تیلی) همچنان معتقدند حتی در زمانی که امکان وقوع وضعیت‌های انقلابی وجود داشته باشد لزوما انقلاب اتفاق نمی‌افتد. بنابراین اقدام فوری نخبگان برای تحت نفوذ درآوردن عوامل بحرانی ـ مانند انجام رفراندوم یا سرکوب ـ می‌تواند از وقوع یک انقلاب تمام‌عیار جلوگیری کند.

منتقدان تئوری‌های نسل دوم

منتقدان تئوری‌های نسل دوم دو دسته هستند:

۱ـ کسانی که تنها به بیان نقایص و سستی‌های این تحلیل‌ها پرداختند. ۲ـ کسانی که نکات تحلیلی غفلت‌شده از سوی نظریه‌پردازان نسل دوم را مورد توجه قرار دادند.

در اینجا به طور کوتاه به بحث سستی‌ها و تحلیل‌های نسل دوم می‌پردازیم و نقد دوم را که در بخش بزرگی از کارهای تئوری‌های نسل سوم مطرح شده بود مورد بحث قرار می‌دهیم.

نخست اینکه: الگوی رویدادها به عنوان الگوی علت‌های ذهنی ممکن، بی‌نهایت مبهم‌اند. همچنین اکثر انواع تغییرات اجتماعی ـ مانند تغییرات اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیکی، نظامی، جمعیتی، یا سازمانی- ممکن است باعث ایجاد وضعیت‌های انقلابی شود.

ایزن استدت اظهار داشت در این تئوری‌ها چنین دسته‌ای از علت‌های ذکرشده، موجب انحطاط امپراتوری‌های تاریخی بزرگ، روم، بیزانس و مغول‌های هند و غیره شدند. در حالی که در این تئوری‌ها اینکه چرا آن علت‌ها در بعضی از امپراتوری‌ها مثل روسیه، فرانسه و چین به جای کاهش و زوال تدریجی آنها موجب انقلاب شد. مشخص نشده است به علاوه ایزن استدت اظهار می‌دارد که یک دسته از تغییرات بسیار بزرگ که در این تحلیل‌ها بیان می‌شود امکان وقوع انقلاب در هر زمان و هر جامعه‌ای که در حال تغییرات سریع است را فراهم می‌کند.

از زمان تغییرات سریع و ناخوشایندی که از سال ۱۷۵۰ در غرب اتفاق افتاد و همچنین گسترش تماس اروپا با بقیه نقاط جهان تقریبا از سال ۱۸۵۰، عموما این تئوری‌ها در توضیح اینکه چرا انقلاب‌ها با وجود این تغییرات سریعی که اتفاق افتاد نایاب و کم شدند ناتوان بودند. به عنوان مثال این تئوری‌ها نمی‌توانند در تعیین اینکه چرا بعضی از جوامع با وجود تغییرات سریع ـ مانند انگلستان از سال ۱۷۰۰، ژاپن از سال ۱۸۷۵ یا هند از سال ۱۷۵۰ـ تجربه مهمی از انقلاب نداشتند به ما کمک کنند. در مجموع می‌توان گفت که قدرت توصیفی این تحلیل‌ها ضعیف است.

دوم اینکه: در تمامی این نظریات مشاهده عوامل بحرانی در عمل بسیار مشکل است. به این دلیل که به دست آوردن معیاری برای سنجش وضعیت ذهنی فکر توده وسیعی از افراد، یا زور و عدم تعادل نظام اجتماعی یا میزان بزرگی و حجم کشمکش و تضاد و منابع همه گروه‌های رقیب، به آسانی امکان‌پذیر نیست. این به آن معنی نیست که آزمون تجربی تاثیرات عوامل بحرانی در تغییر دادن شرایط اجتماعی امکان‌پذیر نیست، در واقع این آزمون‌های متکی به استفاده از یک مقیاس (متغیر شاخص) برای نشان دادن عوامل بحرانی، به جای تلاش در جهت اندازه‌گیری این عوامل است؛ به عنوان مثال اکثر آزمون‌های تجربی برجسته تئوری‌های نسل دوم، دو دسته تئوری‌های روانشناسی قرار دارند و به خصوص کار «گار و فیرابند.» بنابراین همبستگی میان کشمکش و عوامل بحرانی که در نظریه توسعه گار و فیرابند مطرح شد، نتوانست به خوبی همبستگی میانی تغییرات اجتماعی کلان (بزرگ) و افزایش تضادهای مدنی را نشان دهد و به تحلیل‌هایشان اهمیت تجربی بیشتری بدهد. همچنین تلاش‌های بیشتر برای سنجش مستقیم ارتباط میان حالت‌های ذهنی شغلی و تغییر اجتماعی که در آمریکا، نیجریه و اوگاندا با استفاده از مصاحبه و سوالات درجه‌بندی‌شده روانشناسی انجام گرفت، موفق به همبستگی‌های مورد انتظار میان حالت‌های ذهنی و تغییرات اجتماعی نشدند.

بال شکسته جغد مینروا-۶

امپراتوری روح

علی‌محمد اسکندری‌جو

■ پس‌از فروپاشی «اتحاد جماهیر شوروی» و برقراری نظام سرمایه‌داری الیگارشی در روسیه، اینک به‌نام ایده «روس سوم» در ذهن «الکساندر دوگین» تئوری‌پرداز مالیخولیایی، در اتاق فکر کرملین جای گرفته است. این تئوریسین ارشد روسیه امید دارد که روزی روس‌ها را متقاعد کند که با نظام کاپیتالیسم الیگارشیک روسی به‌ستیز با نظام لیبرالی غرب برخیزند. سنت‌گرایان سلطه‌طلب روسیه بر این باورند که سرانجام آرزوی «ایوان‌مخوف» از سده شانزدهم را برآورده می‌کنند و پرچم امپراتوری روس سوم را بر فراز کرملین برافراشته می‌کنند. رایش سوم و روس سوم دو ایده هولناکی هستند که از مفهوم اتاتیسم هگل سرچشمه گرفته‌اند. در دوران مدرن، زمانی که ایده «عشق» مولانا نشسته بر بال‌های سیمرغ را با تیر اروتیسم، زخمی می‌کنند و لیبیدوی شیرین سیمرغ را در بازار «فرویدیسم» ارزان می‌فروشند، پس چرا آزادی و «روح تاریخ» هگل را در قالب رایش و روس سوم، به خون نفروشند؟ در هزاره سوم که همسایه ترک ما، ساز «عثمانیسم» کوک می‌کند، مبادا که امپراتوری چین سوم یا هند سوم نیز در راه باشند! من خطر را در ظهور این ایده‌های مخوف نمی‌بینم بلکه خطر را در اپاتیسم فرهنگی می‌بینم. به‌هر روی، به مصداق آنچه از تاریخ می‌آموزیم آن‌است که از تاریخ نیاموزیم، نگرانم که خلق اگر اپاتیک نیز شود آنگاه فاجعه نزدیک است؛ به‌بیان دیگر اگر جامعه به‌جایی رسد که نسبت به آنچه که مفید است، بی‌تفاوت باشد و نسبت به آنچه که زیان‌بار است نیز بی‌تفاوت باشد، پس به‌راستی که فرهنگ در دام اپاتیسم گرفتار شده است[1].

در فرهنگ مدرن و عقل‌گرای غرب، دین جایگاه خویش را به ایدئولوژی می‌سپارد. رهبر و بشارت‌دهنده (فارقلیط) در دوران اسکولاستیک مانند یوآخیم فیوره یا مولای رومی، انسانی روحانی و معنوی است؛ در دوران مدرن، اَبَرمرد لاییک همانند هیتلر یا موسولینی منجی (ناجی) آزادی می‌شود که هر دو از انسانیت دور افتاده‌اند. در منظومه عرفانی مولانا، این رهبر و «انسان کامل» که تجسم عشق است و مرد خداست، در زمانی که وارد اتاتیسم هگلی می‌شود، بناپارت یا بیسمارک آته‌ایست می‌شود که ترس از او جای عشق به‌او می‌نشیند[2]. در اکتبر سال ۱۸۰۶ هنگام اشغال شهر ینا، هگل در پاره‌ای از نامه به‌دوستش نیت‌هامر می‌نویسد: «.. از پشت پنجره اتاق مطالعه، صدای غرّش توپ‌های لشکر اشغالگر ناپلئون به‌گوش می‌رسد... امروز روح تاریخ [ناپلئون] را نشسته بر اسب در مارش نظامی درون شهر شاهد هستم[3]»

جالب است که روز بعد از اشغال شهر، هنگامی که هگل در رزیدانس (خانه موقتی) فرماندار پنهان شده است و یوهان فیخته نیز در میدان شهر برلین، خلق را به مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر فرانسوی فرامی‌خواند، گوته شاعر و ادیب پرآوازه آلمان در ساختمان فرمانداری شهر ینا، به‌حضور اعلیحضرت امپراتور ناپلئون بناپارت شرفیاب می‌شود و نخستین نشان افتخار دولت فرانسه (Legion d`honneur) را دریافت می‌کند؛ همان گوته که بسیار شیفته حافظ ایران نیز است تا ۲۰سال در تمام جشن‌های رسمی این مدال لیاقت را برسینه می‌چسباند و هنوز آلمانی‌ها که لبریز از آگاهی تاریخی هستند و تهی از حافظه تاریخی، با افتخار از تماشای تصویر بزرگ یوهان ولفگانگ گوته با همان نشان لیاقت فرانسه بر سینه‌اش لذت می‌برند۴. آنان با اشتیاق آثار گوته را می‌خوانند و تصویر او را زباله نمی‌دانند. انسان کامل در ایده هزاره سومی که روشنفکران هگلی از مطالعه «فلسفه تاریخ» او آفریدند، یک ویژگی برجسته دیگری هم دارد که آن‌هم، ایده «عشق» بازگون‌شده مولایی است. در جنبش‌های ایدئولوژیک سده نوزدهم به‌ویژه در پوزیتیویسم، عشق به پیشوا همانند عشق به مولانا نیست بلکه عشق سکولاریزه‌شده (نوع‌دوستی- A turism) است که جانشین عشق مسیحایی می‌شود[5].

پی‌نوشت‌ها:

۱ - بر این باور نیستم که اپاتیسم به معنای نفرت و انزجار است که باید نقطه مقابل «عشق» برداشت شود، حال آنکه نقطه تضاد با عشق «نفرت» و انزجار است و نه اپاتیسم. این عارضه را در اینجا بی‌تفاوتی ترجمه کرده‌ام.

۲- در دموکراسی یونان باستان رسم برآن بود که رهبر امپراتوری هنگامی که بیش از اندازه شهرت می‌یافت و محبوب می‌شد یا آنکه بسیار ترس بر دل‌ها می‌انداخت، بلافاصله با رای اکثریت آتن به تبعید محکوم می‌شد.

۳ die Wel -□ seele) بسیار مشهور شده است.

۴- لژیون دونور یا نشان افتخار ملی که اهدای آن در زمان بناپارت مرسوم شد. برای درک روشن این اقدام گوته می‌توان فرض کرد در دوران جنگ ایران و عراق، چنانچه لشکر بعثی به فرماندهی صدام، آن هیولای بیگانه تهران را اشغال می‌کرد و روز بعد احمد شاملو در کاخ سعدآباد، افتخار حضور می‌یافت و مدال شایستگی را به سینه می‌چسباند، امروز که شاملو در میان ما نیست چه داوری نسبت به او می‌داشتیم؟ آیا باید از این قضاوت آلمان‌ها درباره ولفگانگ گوته و خواندن آثار او در حیرت افتاد یا نه؟

5- The New Science of Politics, an Introduction, Eric Voegelin. The University of Chicago Press, Chicago,1983.

از این فیلسوف آلمانی کتاب دیگری نیز در همین رابطه منتشر کرده است که در این نوشتار به آن نیز اشاره داشتم. اریش فوگلین زمانی که از ترس نازیان به آمریکا می‌گریزد همانند بسیاری از پناهندگان برای یافتن شغل، نام خود را به تلفظ آمریکایی در می‌آورد که «اریش» به «اریک» تبدیل می‌شود.